

واپسین وداع با سعدی^(۱)

حبیب یغمائی

روز هفتم اسفندماه ۱۳۶۰ مسافرت به شیراز اتفاق افتاد. بی فاصله پس از ورود به آن شهر عزیز به آستان مقدس شیخ بوسه زدم و با این گفتار بی مایه وداع بازپسین گفتم.

سعدی پیامبر فارسی است، و معجزه او زبان او. از دیگر کمال انسانی و فضایل معنوی او بگذریم. نکته‌ای که تکیه بدان می‌توان کرد و باید کرد زبان اوست که دیگر شاعران بزرگ ایران و شاید جهان چونین معجزه‌ای نیاورده‌اند. ما در این دوره و فرزندان ما در آینده به زبان فردوسی یا مولوی یا حافظ یا دیگر بزرگان ادب سخن نمی‌کنیم، زبا ما زبان سعدی است. اوست استاد مسلّم و معلّم بزرگ، و اوست آفتابی جهان‌نورد که از نور و فروغ خود معارف بشری را تابش و روشنی بخشیده است.

جوانی از شیراز چون کشور خود را چون موی زنگی درهم و آشفته می‌بیند از تنگ ترکان بیرون می‌شود. گریزگاه او ممالک اسلامی است. در نظامیه بغداد درس می‌خواند. به ارشاد ابوالفرج جوزی گردن می‌نهد. در مساجد شهرهای اسلامی چون بعلبک به منبر می‌رود و خلق را موعظه می‌کند. به زیارت کعبه می‌شتابد و غالب ممالک اسلامی را به عزم سیاحت و به نظر عبرت

درمی نوردد. با کاروانیان عرب دمخور و دمساز می شود. به دزدان و راهزنان دچار می گردد، بیابانها را با پای برهنه در می نوردد، با مرجل و ابریق و سنگ تافته سر و کار پیدا می کند، با پلنگ می ستیزد، به عملگی و کار گل در می افتد، زن می کند و فرزند می آورد و در صنعا طفلش در می گذرد، او چون درختی است تناور به هیكل قوی که تحمل این مصائب را دارد.^(۲) سعدی به تمام معنی مسلمان است و سنی است. قرآن و نماز را که از کودکی فراگرفته از یاد نمی برد. خدا و پیامبر اسلام و خلفای چارگانه را ستایش می کند اما به علی بن ابی طالب و فرزندان او ارادتی بیش دارد و از بنی فاطمه امید دارد که ایمان، خاتمه قولش باشد.

جوانمرد اگر راست خواهی ولی ست

کرم، پیشه شاه مردان علی است

خدایا به حق بنی فاطمه

که بر قول ایمان کنم خاتمه

اگر دعوت رد کنی ور قبول

من و دست و دامان آل رسول

سعدی، شیراز و مردمش را و خاکش و کوچه هایش و باغ هایش را دوست دارد و حتی در شهر شام که زیباترین بلاد اسلامی است به یاد شیراز غزل می گوید^(۳) و آرزو دارد که سپیده دمان از فراز تپه الله اکبر به شهر برسد و به روان شیخ کبیر و روزبهان و دیگر عرفا و بزرگان درود فرستد و اگر به قدم رفته است به سر باز آید.

سعدی شاعر است، عارف است، واعظ است، طیب است، نصیحت گر

است، پندآموز است، آموزگار است، آمیزگار است، سیاست مدار است، عاشق

است، رند است، زیباپرست است، با زبان مه‌روی شیراندام که یکی از آنان فاطمه نام دارد^(۴) مغازله‌ها دارد و از دیگر زیبارویان خوش‌سیما و گرچه شیخ صفی‌الدی اردبیلی در محضرش باشد^(۵) چشم بر نمی‌گیرد. به نغمه و آواز، خاصه دستار قاضی را نمی‌ستاند اما دستار خود را به مطرب می‌بخشد.

از ملامت‌ها و سرزنش‌ها نمی‌رهد. از روی خوب شکیب ندارد و اگر نظر به خوبان حرام است بسی گناه دارد، و چون از فراق یار غمناک است خدا او را به دوزخ می‌اندازد. چون بهشت جای غم نیست.

سعدی شاعری است زمینی و حکیمی است واقع‌بین در تربیت مردمی از زن و مرد و پسر و دختر و شاه و گدا که در روی زمین زندگانی می‌کنند. مردی است با سلامت فکر و متعادل، اگر چرخ به مرادش بگردد آن را بر هم نمی‌زنند. بر قلم صنع خطا روا نمی‌دارد.^(۶) نه کرسی فلک را زیرپای قزل ارسالان نمی‌گذارد. پند دانا را و گرچه به دیوار نوشته باشد به گوش می‌سپارد. مغز مردم را به گرز گران نمی‌کوبد. در نظر او مُلک سراسر زمین ارزش خونی را که بر زمین ریخته شود ندارد.

سعدی صوفی است، صوفی پاک اعتقاد و نجیب و امین، نه از ازرق‌پوشان دروغی که عبایی بلیلانه بر تن کنند و به دخل حبش جامه زن و ابریق رفیق را بدزدند. او کشیش معجب را به دوزخ می‌کشاند، از شناگر و منسوج باف حکمت می‌آموزد، از پسر نی‌زن آتش به جان در می‌افکند، میهمان‌نوازی را و گرچه میهمان گبر و میزبان پیامبر باشد فریاد می‌دهد. شما در زندگانی چه موضوع را می‌توانید جست که سعدی را در آن موضوع راهی و رائی نباشد و دستوری و پندی ندهد. سعدی با سلاطین و وزیران و حکام دمساز و معاشر است. اگر درباری

است معزز و محترم است. خود را خوار و زبون نمی‌کند. خیرخواه مردم و واسطه خیر است. او قصیده سراسر است. اما چه قصایدی و چه گفتاری که پس از قرن‌ها در پیشگاه سلاطین جابر نمی‌توان خواند. او به پادشاهان با تلخی و سطوت هشدار می‌دهد و به بیم می‌افکند. انکیانوی ترک را برادرزاده می‌خواند تا به مردم شیراز ستم روا ندارد.

سعدی مسلمان است و در نظرش عیب نیست اگر گبر و ترسا را دشمن اسلام بداند. این جهال و عوام‌الناس اند که عبارت: «گبر و ترسا وظیفه‌خور داری» را پیرهن عثمان کرده‌اند و از در حماقت فریاد می‌آورند و خبشی درج می‌کنند بی این که عبارت جهانی «بنی آدم اعضای یک دیگرند» را بفهمند و به داستان‌ها و حکایات بشر دوستانه او بنگرند، حفظت شیئاً و غاب عنک اشیاء.

این گروه دشمن ایران و اسلام و دشمن زبان فارسی و دشمن بشریت هستند. در نهاد انسان متعادل حالات گوناگون نهفته است. گاهی قرآن و نماز می‌خواند. گاهی معاشقه می‌کند، و گاهی شطرنج می‌بازد. این سعدی است که تمام این کیفیات را به جدّ یا طیب در اشعار خود می‌آورد.

اگر یک نفر زندانی را مخیر کنند که تنها یک کتاب را با خود داشته باشد مسلّم است کلیات سعدی را اختیار خواهد کرد که از تنوع بی‌نظیر است و خسته کننده نیست و گرچه مکرّر بخواند.

ای نیک بخت مردم شیراز که هر وقت می‌توانند مزارش را زیارت کنند و عشق انسان دوستی را از مزارش ببینند:

ز خاک سعدی شیراز بوی عشق آید

هزار سال پس از مرگ او اگر بویی

سعدیا

هدیه‌ای است ناچیز به شیخ بزرگوار که از اشعار خودش زیور یافته و به

قول شاعر:

چو ابر مایه ز دریای بی‌کران گیرم
دوباره عرضه به دریای بی‌کران دارم

سعدیا جلوه جانها به صفای تو برد
رهنمای بشر اندیشه و رای تو بود
شور در پرده گیتی ز نوای تو بود
من چه در پای تو ریزم که سزای تو بود
سر نه چیزی است که شایسته پای تو بود

دولت آن راست که در کوی تو باشد همه عمر
فتنه طبع سخنگوی تو باشد همه عمر
قبله بندگیش سوی تو باشد همه عمر
جز به آن روی که در روی تو باشد همه عمر
وین نباشد مگر آن وقت که رای تو بود

راستی هیچ سخن چون سخنت شیرین نیست
نیروی طبع خداداده کس چندین نیست
به درخشندگیت ماه نه و پروین نیست
ذره‌ای در همه اجزای من مسکین نیست
که نه آن ذره معلق به هوای تو بود

از ازل مهر تو آمیخته شد با گل من
 از تو آموخت ادب این دل ناقابل من
 حاصل عمر همین بود و خوشا حاصل من
 تا ترا جای شد ای سرو روان در دل من
 هیچ کس را نپسندم که به جای تو بود

چون به شیراز تو وان شهر و دیار تو رویم
 پی پابوس تو اول به مزار تو رویم
 مرگ اگر روی نماید به حصار تو رویم
 غالب آن است که سر در سر کار تو رویم
 مرگ ما باک نباشد چو بقای تو بود

محفلی طرفه بسازیم همه شب من و دل
 که به یاد تو پر از شور شود آن محفل
 نه همین شمع که ماه است از آن بزم خجل
 من پروانه صفت پیش تو ای شمع چگل
 گر بسوزم گنه من نه خطای تو بود

پرتو فکر تو چون از افق دهر دمید
 آسمان گفت که این نور بیاید جاوید
 روزگاران چو تو فرزند کجا خواهد دید
 عجب است آن که ترا دید و حدیث تو شنید
 که همه عمر نه مشتاق لقای تو بود

گرچه از درد به گردون برسد ناله مرد
 عشق را چاره بجویند چه می باید کرد؟
 بلبل از باغ زند ناله چو بیند رخ وِرد
 خوش بود ناله دلسوختگان از سر درد
 خاصه دردی که به امید دواى تو بود

مکتب و مصطبه با حکمت سعدی هیچ است
 مسجد و صومعه با خلوت سعدی هیچ است
 هر بلندی به بر رفعت سعدی هیچ است
 مُلک دنیا همه با همت سعدی هیچ است
 پادشاهیش همین بس که گدای تو بود

یادداشت‌ها:

۱. آینده، جلد هشتم، شماره اول، فروردین ۱۳۶۱، ص ۳-۷.
۲. به هیکل قوی چون تناور درخت. (بوستان) و بسیاری از اشارات دیگر را باید خود متوجه بود.
۳. از نسخه قدیم قسمتی از غزلها عنوان (شامات) دارد و تصور می‌رود غزلهایی که سعدی در شام فرموده است. (نسخه آستان قدس رضوی).
۴. در نسخه قدیمی دیگر رساله‌ای است به نام «معنیات» که قطعاتی چند در معما دارد یکی از آن قطعه‌ها به نام «فاطمه» است که به تصریح شخص به وی دل بستگی داشته. (نسخه خطی خودم).
۵. در مآخذی معتبر نوشته شده که شیخ صفی‌الدین اردبیل به دیدار سعدی رفت. در آن هنگام جوانی زیبا در محضرش بود و سعدی بدان جوان توجه داشت نه به شیخ صفی‌الدین. (در یکی از شماره‌های یغما هم مآخذ را می‌توانید خواند و هم عین عبارت را).
۶. تعریض به حافظ.